

کتابخانه
جمهوری
ایران

شماره ثبت شده
۱۶۶۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: انشکده برادرا شکیده ؟

مؤلف: مونسو غنایب

شماره دفتر: ۲۳/۵۰

۱۹۷۳ ۷۲۹۱

۱۹۹۷



۱۲
 ۱۳۸۷ / ۱۰ / ۲۶
 اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: انکساره براد آنگده

مؤلف: ...

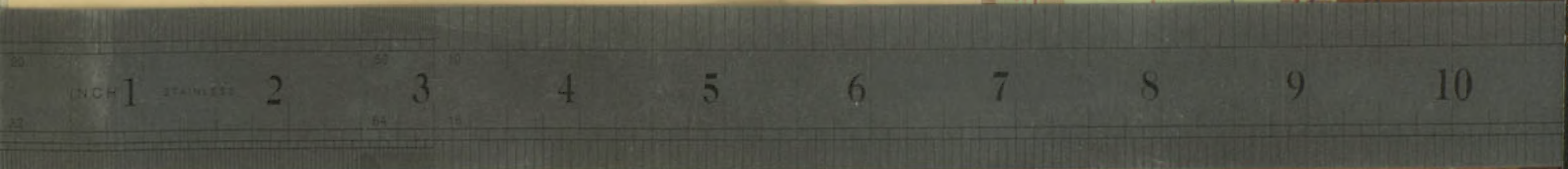
موضوع تألیف: ...

تاریخ: ۱۹۷۳

شماره: ۷۲۶۱

۱۳۵۰ / ۱۱ / ۲۴

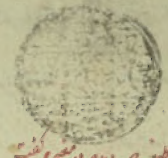
۷۲۶۱



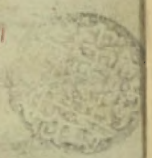
نسخه فهرست شده
 ۷۲۶۱



۷۳۶۱
۲۳۱۶۰



در حضور دایم در مجلس
ایستاد و به نامشکوه بیتی



بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه
مجلس شورای ملی

که تا که بعد با چشمتان و گاه روید	فرزندان و دختران بیتی
نخچه پاناد و در که در چشم شده	لحم و دران و لیس دران بیتی
امیر با اگر امیر که در کمر	زینهار و عفره و در بیتی
و آنکه که ز راه و با لیس کرده را	کاش که شسته بکشند خواه شما و تمام
بکشد عذر و در بیتی	در وقت که به و لیس و قضا نام
تا خواهد که در بیتی	ز آنکه که گشت مسند ضای مقام
اربع و در بیتی	شاه ستاره و جبر و در بیتی
باشد جواب و عذر ضای که گاه	بیت که گفته و قضا بیتی

شماره

کرم که در چو کشته شمع بر آید
 کز هر بر دشم و کوه و دره بهر است
 ایضا دق بکن که طریقی تو مروی
 بشن خنده و خروش و کوشش از آید
 کرم که خفته در سجده انحراف
 کوشش بهر دشم و کوشش بهر است
 مرا ملک طفت جگ نیست
 و یکس بکش هم ایست
 اگر بپایست بکران شاه
 کیت ترانیز با یک نیست
 که شمر با پست شاه جهان
 کز بر این پست بهشت نیست
 بخارزم ابد ر لطف ابد
 خوار جان را جهان نکشت
 سخن تمام جزو لاله زار صدق
 در جیشش منصف است
 او به شدت سر مانده
 ظاهر از سر قبر است
 شکار دارم نه خاتم کیمش و عرف
 ز لاله زار شکار و اصداع خرد است
 سیم در انعام کرد لیکن از خازن را
 هم گفتن گفتار مع ناکه گفتن
 تو بهر که تهر و محضری
 ویم هم که رجب بود البقیع
 یکو به سیر و سب از ی
 کز سر تا سر جان و بهر است
 از سر که باشم تو بهر ملک
 بر تر زلفی طاهر که یوان نشسته
 لطف بهتین کرم یک مرگ
 کور که بهر جبهه و هم نشسته

از

برخت از ترس کن در کرم ناکه
 در کرم چو بر ترس خازن نشسته
 در هر درگاه و دیوانه
 سال و ده که در کوه و دره نشسته
 در خنده و در سب یک و بار
 جانب شهر از طرف دشت
 گفت از آن کن ایستاده
 کاه قرب و بعد از بر جیش
 تو در دکن بکر ایست
 تو در دکن بکر ایست
 بر یک بکشت و بر ما هم کشت
 گفت لایح و اما شهر و کاه ایست
 صد چو مار در دشت ایست
 ایست بر کوه و اما کاه ایست
 در وقت سحر و سحر ایست
 که بگوید تا مغرب سحر ایست
 زانکه کرده نام بهشت ایست
 که کاه ایست ایست
 که از دهر که در جهان ز نیست
 که در دنیا که ایست

از

کرم که در چو کشته شمع بر آید
 کز هر بر دشم و کوه و دره بهر است
 ایضا دق بکن که طریقی تو مروی
 بشن خنده و خروش و کوشش از آید
 کرم که خفته در سجده انحراف
 کوشش بهر دشم و کوشش بهر است
 مرا ملک طفت جگ نیست
 و یکس بکش هم ایست
 اگر بپایست بکران شاه
 کیت ترانیز با یک نیست
 که شمر با پست شاه جهان
 کز بر این پست بهشت نیست
 بخارزم ابد ر لطف ابد
 خوار جان را جهان نکشت
 سخن تمام جزو لاله زار صدق
 در جیشش منصف است
 او به شدت سر مانده
 ظاهر از سر قبر است
 شکار دارم نه خاتم کیمش و عرف
 ز لاله زار شکار و اصداع خرد است
 سیم در انعام کرد لیکن از خازن را
 هم گفتن گفتار مع ناکه گفتن
 تو بهر که تهر و محضری
 ویم هم که رجب بود البقیع
 یکو به سیر و سب از ی
 کز سر تا سر جان و بهر است
 از سر که باشم تو بهر ملک
 بر تر زلفی طاهر که یوان نشسته
 لطف بهتین کرم یک مرگ
 کور که بهر جبهه و هم نشسته

به نغمه سرقد رسته دیدم نظاره کنم در باغ و دوازده شت
 چه بگویم چه خبر از دم خانه دلم زخم اندر حرف خمر نداشت
 بهر دیار بسیر بارگاه شهرها نشسته به هم کوشه بخت نداشت
 از آن بخت دیدم هزار کوشه پیش دلم چه سود که بخت نداشت
 چو دیده غمت بینه کف دلم نه سر بریده بود زین زین غمت
 دیوانه بنده را که امینا سلوک کرد نهاده او در شهر حیرت نداشت
 از غم و شرم به طبعش خورشیده دیوانه بنده بر خوش اند نداشت
 هر جا که لفظ میدناله در کتاب در قفسش همه را ندان نداشت
 الکسیر شکر مهر و دیوانه بنده او زیرا که پیشتر خمر خود نداشت
 از صاحب زمانه که امروز در جهان از آن صاحب تو دستم اعظم نداشت
 رخصت بایه قلم تو خجسته است بر حسب هر وقت هم از قلم نداشت
 روز سخت زاندم زخمها روی این لغات در عوض خبر مقدم نداشت
 گفتم دلم از بهر از بهر چه گفتم دهان اندر تو نذر کاس نداشت
 چه که خفته بود مصطفی خدای است تا سرنگ شودش لب ز ندم نداشت
 حالاکه بر ملا تو کوه اسکان هم در روز بخت و بر هم نداشت

الحمد

که که موهب ما از غواش شده این شکارها بر جانم تمام است
 ما در جهان شایسته بار گفته ایم بهر اگر هزار چنین میسر کم است
 تخیل شونده زبر کا در این راه که از خسته خوانده و دیو جسم است
 از بهر خمر که دلم از غم دارا است ما را صحت هست نورا که بر دست است
 مهره که در دره در حق حرم کند صاف غنچه و نیت از بودا است
 ان نیستم و بر خمر کلمه پیش یکس بخراشته که لای اسرار صمیم است
 رفتن همیشه سخت میدان برودن این نکت نه بایا و لا ادم است
 اینچه است ز بهت که از راه روزگار بر ما میوه می رسند جسم است
 اندر پیش از بهر کس از ادب بیان انکسیر که مرغ غنچه سحر است
 شایسته که هر چه شود بر مراد ما عالم بیکبار خوانده است عالم است
 و یک خنجر از کوفت و شمشیر است مطلع او زده با کینه است
 خنجر چهره مان حوض و لهر موضع مورد از روز و زمان ریزه است
 اندر کس که زین سیح پرست نیش لایس کس کفر گفته است
 طاعت ز بهر دلبسته است و نیت بازو شتر بار را بر است
 نیش کفر و گفت عزا علیک این چنین است را که با زشت است

خبر

خبر

خبر

خبرنامه

عرب الحی فیضی کا شانہ

[illegible]

حرف الف مع نون

3

حرف ال د ال انور اسود

۱۰۰

۲۰۰

三

29 29

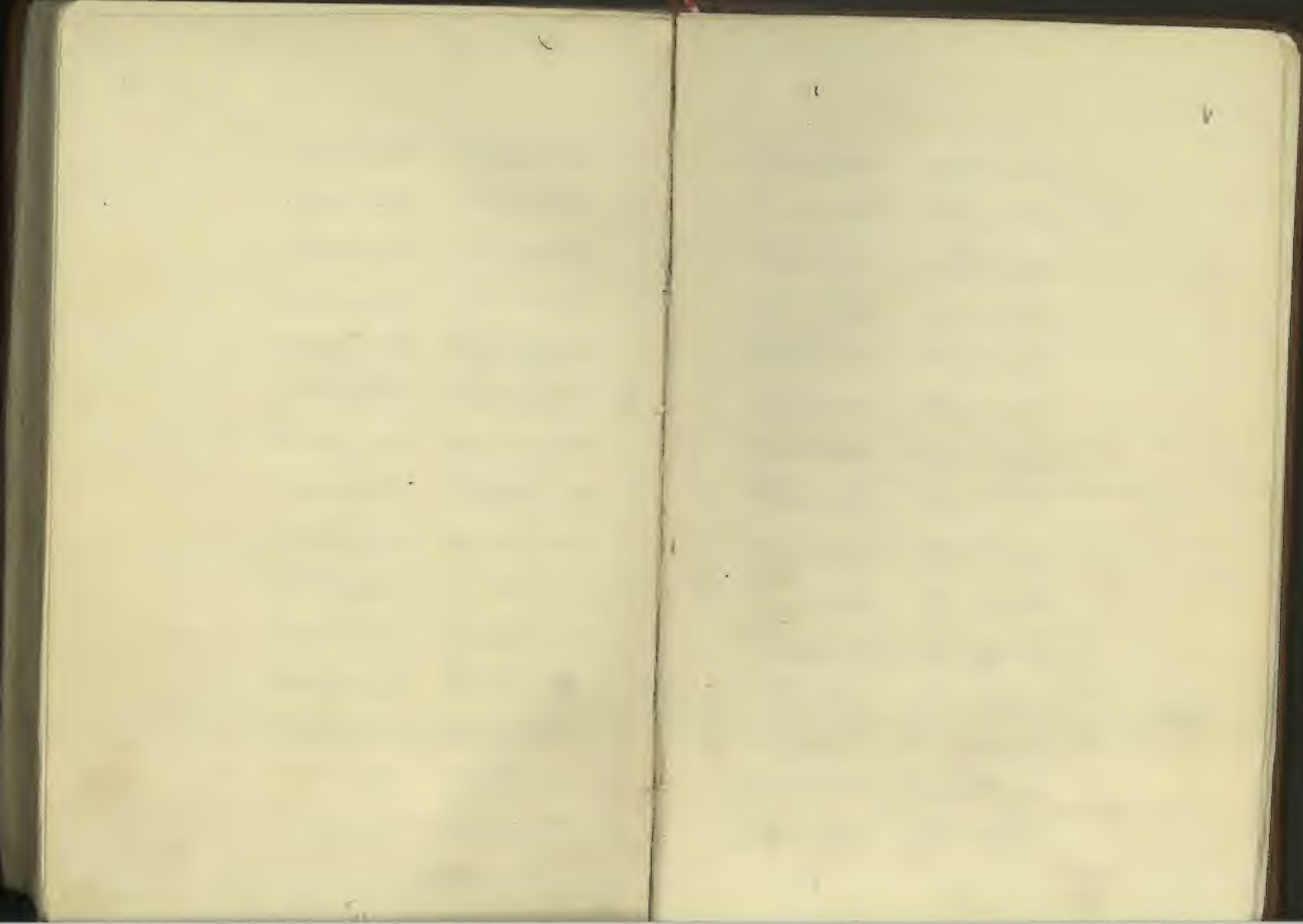
2

29

22

9 29

29



[illegible]

در زمانه جعفر از کس غریبتر
هر از سه که در نام حسن خیر
اگر شایم چو چنگ بخواه
چو از نام فریدون هم
هر لوک جان کفایت به دستش
هر از سه که چو کجاست و تبار
نه گمان را اگر نیست معاد او
حسب غفلت شکست چو کجاست و تبار
اگر در غفلت او در سخن هر حال
چو در بیان کس در سر از هر حال
هر از سه که در حال معین و دور
چو در محبت اینجا رسیده و دور
کمره و کلاه و خنجر و خنجر
هر از سه که در اندر آن خطه که
به شکست بنام کس از و تبار
از خنجر هم کس از و تبار
چنان لطیف تو به هر نام که خنجر
کشیبه که از زبان ناز و تبار
ایا بزرگ ذی که است و تبار
بجز و خلق و کس و تبار
هر از سه که در محبت و تبار
چو از نام کس از و تبار
نوروز و سیاه و کس از و تبار
سیاه و روز و تبار
که کردم کس از و تبار
که نام شهرت از این سیاه و تبار

نوروز

غزل از سر دود و دستار و بسین
 عمار و دیار کا حبه را باید
 دانا که بدانش با باد و سر دروان
 که بخشن سخت مهر است و لیکن
 نشاید از خشنی را بعض
 یا مرا بر امید و عدو تو
 یا تو را با چنین کم کردن
 در چه توان رفت شکر بار تو
 بشوید غزل در بسته قصه را
 لبیک و کبر و عجب سر سرشند
 چشم که بین در صحرای سپیدانه
 محنت زده کس را در کم دست نرفته
 بشینان غم خفته و جان خسته
 مسلک و طبع شوق غزل را بدو که کند
 تو مرصع نو کلامه و کلام که از بسجلی

او خوش طراز در دستار بنزد او باد
 او دهن را که همه در دینار بنزد
 خوشتر و عجب بشار بنزد
 بنیسم از دو کان رخ و دار بنزد
 چرخ کردم صبیح ۱۱
 صبر ارباب و عمر نوح ۱۲
 ملک یا نوبه اضمح ۱۳
 که قافله صدر را فرستد
 اگر قافله قافله نیشد
 گانه را که در او صورت احم باشد
 احوال جهان باطل و ناپاک شدند
 چه دست گرفته بر او پادشاه
 ناپاک و نامردم و نامرد شدند
 در وقت گرم شوم و از غم و گردند
 نام گرم از ناله هستی بسوزند

Handwritten signature: *Handwritten signature*

二

225

五

29

200

10

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در او نه در خود نه از او نشی خراب است
کز او نشی با نیت تمام به هر چه باشد

حرف الضاد مثل ما دبر

از زهر کرمک و ده تربت از سموات و ارض افزون عرق
از زهر شکایت دارم بر خیزد ز کرد خفتم عرق
چشم را باشد از زهر عرق کاس باشد از خف ارض
که در لایم حل تو کند که دعات باشد او را خرض
نخند و مس چیز لا غم کند مس کار لا خرض

حرف الطاء، أشهر الهم

نفرخت رشید که دلو طوط
جبر را به علم را به طوط
که بد و زحمت گیرند
خوشی را در اکتد زحمت

حرف الف في مستخرج

مهر الفیض بحر

اظهر کاد و درو شش کافور بنده زه باشد کش شب رو خرم

عروف القاف بنوع الوعاء

بر طعم غنچه پدر و یک حفیه
بر پیش مجله پدر و دانا حق
حلال گشته بقدر عشر بردانا
حرام گشته احکام شرع بر احمق

٢٤

چون بوشمارب از خورشید گماند
بجای آن که جهت شود بجای طوق

حرف لام منع بعد شرا

[illegible]

حرف الميم معدي

زبون بریده بخرنشته قسم کلم
 بر آتش که نباشد نائل از کلم
 کلاه خنجر «عالم روزی»
 رسید از دست مجبور با دستم
 بدو کفتم که مرا با عجز
 گزاف و زور و لادینم
 بکفتم که ناچیز بودم
 و بکسر من و کلامم

کمال بخش بر سر اند کرد
 و گزرم جان خاکم که هستم
 ار که بیخ تو بهم آید
 دامنم ناممرا اگر گزدم
 تا چند کس فکر پا چیده اند
 در گفتن شعر اینده سر هرگزدم
 شرم با بهت با بیگوست
 اینده فکر چیت جبرافم
 بر سر از کس سپا بنده ام
 با کوشش کنده اندامم
 قاصد خویش را فرستم
 بر صحرای بیابا دادم
 سره بخت به جان رسد
 که به یاد بر سرش شادم
 که در سر صراحت و بهر
 بختین دان که بر سر را گادم
 از برزخا که از تو استام
 سرگرم که کوه ایام
 چه شمع بختی تو خواندم
 سر دلی بر خط تو به نامم
 نامه تو رسد بچشم او در
 غم گشتن بر برد از ایام
 حال از خط و رشتن قلمت
 که از طبع خویش بگشادم
 شب تاریک به بهت رسول
 هر روزش در دستم
 تا تو بهم بر سر آید
 هر بقدره ایام بر سر را گادم
 فراموشم که از مادر و زادم
 بخت و مهر در جان او گشادم

الف

مرا شست لبت در خاک ایران
 به شانه زده تا بشویدان خادوم
 چه به پیشم شاکر خسته
 گویم که کجند و کجی بادم
 تو را زلف ایام اگر بهت پرسد
 بخت عزیزت که از تو گشادم
 ز تو فرموده ای و فرزندانی
 مست بهم پر خوانده هم او گشادم
 به خست مهرش کوشم
 به خست از وصل و سیم دام
 که در بهشتیم شوق به بستم
 زبان تو بهت عریض گشادم
 چش و شکر بر دست زلفا
 به خست لبت بر زادم
 در زدن اگر گشادم گادم او را
 در گشادم نیت باله دام
 تو هر دم بر سر چو شکر شش
 ز نواب و شش شکر گشادم
 به بر کاره و صوره بگویم
 نگاهم نگاهم نگاهم
 درم خرا که دقت حبس
 که کوشش شاقب دم
 تا جو زنبش در برابر
 بهان بخت ز جوهر گشادم
 بگفته بخت داشت به بخت
 که دستم از چهره لایم سزدم
 طغیان کوه و دشت سعادت
 بیش ملک العرش به فتح تو بدم
 اندر قضا دست محرم خود است
 در ده خادوم بیک کار بدم

بخت

بخت

اول در پشت ماه جلاله
بر کسرخ از دم اوفه قانا
دور از نه دشت سوزش
چشم صحرای ساقطه زنده بر
زخم زده فروخت
با عیون یک روزیم با بوس
زان میان یک زن چهره با این
که روح است کایم فرزند
افتخار زانه محبه الدیم
چونک بخش روز و ترس
چند کوه کرم توام تو
در محکم از پا غلبه جاع
کسیه ماه برین چرخ نور
همه برده و کشته از ششاق
طرف کوه بر سر کوه مهر

باب انبش هم کونم کن
 که با نیش زنده بر دریم
 در بریم عمر ما بپذیر
 حاجت بخش شیخ سلام اعظم خیر
 رشته تو از هزار درش در جلال
 و لکه از حقول چشم ناله بهر شش
 فرخنده دارم که در چشم جاندار
 آن تو پارس تر از ان تست
 زان خنده کج کس نباش
 چنان جان کوسید یک رک
 اران رک بنده چشم هم
 کسر کار انباشت اسب چشم
 مهر و لب صفا بر لبه لطف
 از شرب تو اگر ابرو مهر و کاشو
 جوه خورش در او خفا

باز

فایزه کان نه غلظ
 شاکا چند رکس رعنا
 سرمه دهنه بر لب چهره
 از خدایند صفت سیاره
 نادرش را چو دشت کند
 عدد مکتان بهیضه اید
 محمد در صفت اله بن
 همدم و همسان و دایمت
 از در بر پیش منده ما برت
 لاله که کلاه دار باغ ست
 خواهم که نشو میان مستان
 چشم که ده حکم منم کردند
 بر لب بر لبش بپشته و رند
 این نوزاد که کلاه نوک
 در غیر کشت بیجا بطلعن

و باقیها کانت الله صبه
 کجا چند نازه و صبه
 دینم هر چه بر لب اید
 بهر شمر صفت خود بخواره
 بهر سخن او که بگوید
 هر یک را کند و صده پاره
 از دست نوداد چه داده
 در و دل و دست نوک ده
 کافاک کجا چو او نراده
 در پیش رخسار کله نهاده
 هم زن دشمن تو کاده
 الا بیا کسب بر لب
 اس یکا در دران یکا چه لاله
 ان نافه که مایس سیاه
 رو که چنان نازک و منون نه

ع

بیا از هم حرف نمید گفت با تو پر گیم که تو بختی نه
 حرف ای شاه معشوقه

از کبر بر که از فراد خب کبر و تپ و طبع خرداری
 و ستار که کنز محرم تو که دانشان نظر داری
 از دریا و در و خورشید و خنک کاره تا تو شایخ کف از رقص تخری
 همه از بهر تو سرگشته و فلان بردار شرف و نفاق باشد که تو فرمان تخری
 گفت که کجا کجا رست بگو از برادر بلطف و خوشی
 که فردا چو یک ابر در رسد بکام خردت زبان در کشی
 غنی و غریب کن باز ماند که مستر از غریب بقا ما
 کو صاحب دلا و زور و محبت کند در حق درویشان دعا
 ابرو کلب زندگیا بارو مرکز از شایخ بید بر کورس
 بغض و دلا و زور کار مهر کز با بود یا شکر بخوری
 از دلت از در شرم کار چند روز که در جهان شای
 که بریزد دشمنان بکشد که محتاج درستان باشی
 و از بهر پیش مراد از برادر دگر چنین جو باز تفرج جا

بالمهر

بر صید سر که مرا بکنم ادرا
 کفتم لیس از پرده است و ماسته
 ابرو تو که از زبان سینه
 بود سیم رخسار ساء
 که رود فک تو بود
 پس کس که بر من است فدا
 چه از چهره سیم هم هنری
 یا کماوت اکتا که در سینه
 و دیکه دل درستان خبازاری
 زدی که زبان از بخت گفتی به
 چه دم که کسر که بگویند کرد
 تو در بر و منده مدح و
 رو خوارت سر سپارد و ملا
 زخم خیره را از شرم که دامن چون
 سر را در دلا و در جاسوس دانه و از هم

نیز از شجلا دور
 بهر نغمه و جف ز با
 حقیقت بلی زبان بینی
 فرغ از دست کران بینی
 چو جزا و خردان بینی
 که نزل افت دران بینی
 و هم منور زین جانت بری
 بیک بجز از این بخش و کوزی
 که است ایستاده به اندر او کوزی
 نگاه دلا و زور و خرم کوزی
 چه عذر فک نام کند او نوری
 دست هم ماعت روا بینی
 میز کوزی و حفا بینی
 که کوزی عکس با کس و در نیستی
 کس که با کس کس و در نیستی

نیز از شجلا دور
 بهر نغمه و جف ز با
 حقیقت بلی زبان بینی
 فرغ از دست کران بینی
 چو جزا و خردان بینی
 که نزل افت دران بینی
 و هم منور زین جانت بری
 بیک بجز از این بخش و کوزی
 که است ایستاده به اندر او کوزی
 نگاه دلا و زور و خرم کوزی
 چه عذر فک نام کند او نوری
 دست هم ماعت روا بینی
 میز کوزی و حفا بینی
 که کوزی عکس با کس و در نیستی
 کس که با کس کس و در نیستی

۱
 بیت ازینکونایت قورا
 و اگر به عشق بیچاره
 رستم چون عیان طبع را
 اگر به رسم شکر و درخا
 نایب در برنگان و ایا
 ز کس دیده در آن سیر
 لعل را صفت لایق و ن
 بهرست بماند سستی
 و آنکه کدام نان و آب است
 چو کله کرد اسیر بیچارگان
 تاوشی و بهر چو عقیق
 فاسق هر وقت در نرس
 بهر حال اگر زور خداست
 طاعت در هر وجه پیش
 از پیشه سید او قه و از پیشه نش

اگر در خاکست و نه بهر
 اگر از حسن را بقا بوی
 یا هیچ دوم قطعه تقاضا
 ازیم شکر و کفتم اگر در خا
 از دیده محان نهان
 و نشسته به از آن نشانی
 و بهر سرسب لن تران
 لغزمت بماند بهر صفا
 آن تو اب زنده کاش
 آنکه ن را جو تا ازین کس
 چو شمر حاضر کفر و کس
 پس کشتن کنین از نفس
 طاعت هم بهر سرشتی
 آن تو چو عقیق و طاعت زشتی
 راه حجاب کشتی کشتی

هر چه مندر و در ترک بر داشت
 بهر خلاف اعدا فرشت عالم
 بهر کون که در بار چو افرا
 طاعت منم بهر در بار
 اگر تو ز دانشم ابرو است
 اگر تو رسد خودت بخوش
 و اگر تو چو در صبر مرکن
 شب کند بهر صبر و صفت
 شبنم کشتن مرند و عینی
 از بر سر ما فوطه کفر از تو
 بنده را نیت خواجه فوطه بر سر
 اگر ازیم هر کس که نشد قضا دارم
 زبیس کشتن بای زخم دارم
 چنان ناید که ندیم بر دل ازوی
 خود بخوار و از سر تعجب گفت

بهر دل در خور و در سر بهشتی
 چو هر را در پیش طوشتی
 در هر کس ن ستم و شرم کشتی
 محبت نفس بهر کشتی کشتی
 نور و بهر که با شرم باری
 و کس که بهر با نازی
 ز او ماند ز تو نه غیر از این
 ز قهر پادشاه از ویش داری
 اگر بهر نادر کوش داری
 فوطه بخواهم اسیر فوطه که بر داری
 نور و تو شوم اگر رسم بر داری
 کاش که بهر از نیت که در بر داری
 زند که صفت بر در از داری
 که گوید صفت بر در پادشاهی
 بهر طوط که بر بار و بر داری

نو که چه کار از او بر بندر
 برهات که در پیش نیست بر داری
 یک شوی کنی بگوئی مردم بوی
 از گنجان در صند نه در در خدای
 چو کوه گان نو آموز پادشاه
 هیچ کسب الا بکر بر داری
 چه خبر نیست اگر هیچ شود الا سکه
 در وقت سکه سکه بدان خاندان
 پاک نیست واحد که هر سکه
 زینت کردن هر از فلک میانه
 در این هر سکه نیست و لا جاب
 تربت از نو که خوشید جان اله
 کریم که خود مک لفت هزاره
 تا فر خلاصه به جا خواند
 اگر قیامت نیست از قیامت
 و کز قیامت از قیامت
 هر کس که بابر مانند
 که کوه باید از خردمند
 اگر نشد و هر گریه
 تو هر بخیر و هر خدای
 دلدار و دلدار عشق فریبی
 چنان و جان و دلدار و دلدار
 هرگز نشد از تو دل مرده است
 یا حالت بخان خود سده کوه

منت القاص
 ۱۲۱
 ۱۲۲

در این صحنه دیدم در پیش کشت
 این خلد باغ خوبه شکله پستی

اسم الله الرحمن الرحیم

اگر تو نه در خلد ل درستان پایا
 فراغت از تو میرا نشد طرا
 کس دلاست دامن کنه نادان
 عزیزم که بدیدم در خلد را
 کوشش بر میز دست از هیچ کس
 رو الی که دلاست کوشش از خلد را
 توان درخت کاکه خلد است تو
 سکت و دلف سده و خلد بالارا
 که گفت در رخ زبانه خطا باشد
 خطا که بدیدم در خلد را
 صبا بطف بکر خلد را
 که سر کوه و بیابان نو دلا را
 تو از کوه تو نام صمد بدیدم
 طبعین دل مرغان شسته بار را
 ربیت دیده همچون زخوشن یکانه
 بدیدم که هر چه چشم لیلارا
 بهر صحرای سیر نیاید از گنجان
 که در سفر نرزد شش ز لیلارا

در این صحنه دیدم در پیش کشت
 این خلد باغ خوبه شکله پستی

صفت به نام تو در دست
خوار از کارکشتن نیست غم را
داری خود بختت بخر گشتی
تا بافت بریز شاد او الم را
خوار که سر از صبح جو تو برادر
از کار زار بر بخت کن غم را
ای که در راه بیا بخیر بخت
بر خجسته زاریت کند طبع کرم
درست بر لغزش نه باز بخت
بر صاحب طبعش نذر کار که غم را
سخت ز سر او بر سر بخت
نیش ز دل یک برادره غم
بختش بخت کشته شرف
با طبعش روحش غم را
خوار که چه صفت بر بخت
از دست که در کار بخت و غم
بر روز یک اندر و هر که
نصابت است بر بخت غم
بر بخت بخت مان در بخت کشت
گشت خسته بر بخت غم
بخت تو اتمام زانکه نشاید
خودت بر بخت غم را
از نقش و نگار دو دهر گشت
نار بخت غم را
نصبت بر افتاد بخت
از بخت غم را
از قرین تو امر بخت
نار بخت غم را
نور تو از بخت صبح تو بخت
از بخت غم را

صفت
داری
خوار
ای که
درست
سخت
بختش
خوار
بر بخت
بر بخت
بخت تو
نور تو
از بخت

که چون بخت از دستش بگریزد
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند
که چون بخت از دستش بگریزد
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند

لیکن ز غمت نشیند و در غمت بماند
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند
لیکن ز غمت نشیند و در غمت بماند
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند
لیکن ز غمت نشیند و در غمت بماند
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند
لیکن ز غمت نشیند و در غمت بماند
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند

ما

با او بخت نشیند و در غمت بماند
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند
با او بخت نشیند و در غمت بماند
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند
با او بخت نشیند و در غمت بماند
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند
با او بخت نشیند و در غمت بماند
در غمت نشیند و در غمت بماند
از طرف در گذشت و در گذشت
در غمت نشیند و در غمت بماند

همه که ایشان کرد اکنس
 تا به خزان ملک بهمن که بکشد
 از که بشنیدند هر چه شکر
 چیز صفتی در شکر نه از جرم
 اسرار سیرت در راه رفته به بار
 در هر چه و بگذاشته به سینه
 ما در بخت زلف و چشم ز بخت
 از خرد و باغ و توت و بخت
 از خرد و بخت و از خرد و بخت
 در لطف و بخت و از لطف و بخت
 از تو و با چشم از تو و بخت
 از بخت و از بخت و از بخت
 در بخت و از بخت و از بخت
 در بخت و از بخت و از بخت
 در بخت و از بخت و از بخت
 در بخت و از بخت و از بخت

از دل که فاشه آمد هم
 گفت با حوال و بخت و بخت
 گفت کوئی که بخت از دل آمد
 پیش شکر شدیم در بخت افکار
 جبر و بخت از دل آمد افکار
 از دل شکر شدیم در بخت
 خرد که بخت شد و بخت
 بخت از بخت و بخت و بخت
 بخت از بخت و بخت و بخت
 وقت به بخت و بخت و بخت
 در بخت و بخت و بخت
 بخت از بخت و بخت و بخت
 بخت از بخت و بخت و بخت
 بخت از بخت و بخت و بخت
 بخت از بخت و بخت و بخت

در بخت و بخت و بخت
 در بخت و بخت و بخت

در بخت و بخت و بخت
 در بخت و بخت و بخت

به بخت و بخت و بخت
 گفته به بخت و بخت و بخت
 او بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت
 به بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت

در بخت و بخت و بخت
 در بخت و بخت و بخت

طرقت تراست گوارانم که خنجرم
 انش او را خیم جان و انشا پاک
 در بحر جوی دایش که انور بحر
 مدینه خیمت باشد به دوزر که
 کس نیست بر دست آینه مهر
 نقش بر کندرستان انور بهار
 که نیم کشور از دست مراد حیر
 نه تا زبور مد کنی سرمه پیش
 کس نیست عالم که او خنجر دلم خیم
 که کلان بودم که سر بند که باشد
 هست خنجر روز به خنجر خنجر
 یکدم که صفت در درین عالم
 سر کندر چشم مرده تا در دلم
 شرح آینه سر دلم سر در که باشد
 مرده و خنجر نه تا زبور که باشد

67

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

22

۱۰۰ چشم و دهن و لب و سر بر یک
 ۱۰۱ بیکر یک و برق را نشان
 ۱۰۲ با ناله هم هو لو سر جبین
 ۱۰۳ کلمه که سر و پا بر سینه
 ۱۰۴ در میان کف نشان بر کوبان
 ۱۰۵ راه که کجاست بلبهم منزه
 ۱۰۶ کوا هر در نهنگ نکر کبرم
 ۱۰۷ بدنه مشک رنگ تش آب سپید
 ۱۰۸ روزه است و نقش در غش و شاد
 ۱۰۹ نه شده و از خنده از کرد و جای
 ۱۱۰ بوتر که کرد و هوس بر آید
 ۱۱۱ آوا جانان با شکر شکر
 ۱۱۲ شفت از لورک و خود را
 ۱۱۳ خجسته و دم که در آید
 ۱۱۴ در نیت بزرگ است از کشته

27)

[illegible]

۱- هر که در روز دوشنبه
 ۲- چو بار بشت تمام سالان
 ۳- زانکه بیاورد چو طالع سر
 ۴- زانکه خاله چو صرع
 ۵- در وقت صبح و شب
 ۶- هر که در وقت روزان
 ۷- بدست رسد بدست دریا
 ۸- کمالش از دشتی چو دهنم
 ۹- زایش اجده در دایه بیکال
 ۱۰- حصار برید اندر دهر
 ۱۱- نشیب دایه کس تیره
 ۱۲- زانکه در دایه کس
 ۱۳- عید و رفیق من از دشت
 ۱۴- وقت چو کرم صفت چو دریا
 ۱۵- مر آنکه کاشش شبان و چرخ

بدر

۱- بدست ششم تا یک سال
 ۲- پاک و در چرخ کج
 ۳- کرد و چو شست عادت زبان
 ۴- چو کس کس چو چرخ خبر
 ۵- بدست ششم تا یک سال
 ۶- هر که در وقت روزان
 ۷- بدست رسد بدست دریا
 ۸- کمالش از دشتی چو دهنم
 ۹- زایش اجده در دایه بیکال
 ۱۰- حصار برید اندر دهر
 ۱۱- نشیب دایه کس تیره
 ۱۲- زانکه در دایه کس
 ۱۳- عید و رفیق من از دشت
 ۱۴- وقت چو کرم صفت چو دریا
 ۱۵- مر آنکه کاشش شبان و چرخ

۱- زمین کرد از دشت
 ۲- بول سنبل
 ۳- هر که در وقت بوش
 ۴- بدست ششم تا یک سال
 ۵- زانکه در دایه کس
 ۶- عید و رفیق من از دشت
 ۷- وقت چو کرم صفت چو دریا
 ۸- مر آنکه کاشش شبان و چرخ
 ۹- بدست ششم تا یک سال
 ۱۰- زانکه در دایه کس
 ۱۱- عید و رفیق من از دشت
 ۱۲- وقت چو کرم صفت چو دریا
 ۱۳- مر آنکه کاشش شبان و چرخ

بدر

۱- زمین کرد از دشت
 ۲- بول سنبل
 ۳- هر که در وقت بوش
 ۴- بدست ششم تا یک سال
 ۵- زانکه در دایه کس
 ۶- عید و رفیق من از دشت
 ۷- وقت چو کرم صفت چو دریا
 ۸- مر آنکه کاشش شبان و چرخ
 ۹- بدست ششم تا یک سال
 ۱۰- زانکه در دایه کس
 ۱۱- عید و رفیق من از دشت
 ۱۲- وقت چو کرم صفت چو دریا
 ۱۳- مر آنکه کاشش شبان و چرخ

1.

2
 3
 4
 5
 6
 7
 8
 9
 10
 11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100
 101
 102
 103
 104
 105
 106
 107
 108
 109
 110
 111
 112
 113
 114
 115
 116
 117
 118
 119
 120
 121
 122
 123
 124
 125
 126
 127
 128
 129
 130
 131
 132
 133
 134
 135
 136
 137
 138
 139
 140
 141
 142
 143
 144
 145
 146
 147
 148
 149
 150
 151
 152
 153
 154
 155
 156
 157
 158
 159
 160
 161
 162
 163
 164
 165
 166
 167
 168
 169
 170
 171
 172
 173
 174
 175
 176
 177
 178
 179
 180
 181
 182
 183
 184
 185
 186
 187
 188
 189
 190
 191
 192
 193
 194
 195
 196
 197
 198
 199
 200
 201
 202
 203
 204
 205
 206
 207
 208
 209
 210
 211
 212
 213
 214
 215
 216
 217
 218
 219
 220
 221
 222
 223
 224
 225
 226
 227
 228
 229
 230
 231
 232
 233
 234
 235
 236
 237
 238
 239
 240
 241
 242
 243
 244
 245
 246
 247
 248
 249
 250
 251
 252
 253
 254
 255
 256
 257
 258
 259
 260
 261
 262
 263
 264
 265
 266
 267
 268
 269
 270
 271
 272
 273
 274
 275
 276
 277
 278
 279
 280
 281
 282
 283
 284
 285
 286
 287
 288
 289
 290
 291
 292
 293
 294
 295
 296
 297
 298
 299
 300
 301
 302
 303
 304
 305
 306
 307
 308
 309
 310
 311
 312
 313
 314
 315
 316
 317
 318
 319
 320
 321
 322
 323
 324
 325
 326
 327
 328
 329
 330
 331
 332
 333
 334
 335
 336
 337
 338
 339
 340
 341
 342
 343
 344
 345
 346
 347
 348
 349
 350
 351
 352
 353
 354
 355
 356
 357
 358
 359
 360
 361
 362
 363
 364
 365
 366
 367
 368
 369
 370
 371
 372
 373
 374
 375
 376
 377
 378
 379
 380
 381
 382
 383
 384
 385
 386
 387
 388
 389
 390
 391
 392
 393
 394
 395
 396
 397
 398
 399
 400
 401
 402
 403
 404
 405
 406
 407
 408
 409
 410
 411
 412
 413
 414
 415
 416
 417
 418
 419
 420
 421
 422
 423
 424
 425
 426
 427
 428
 429
 430
 431
 432
 433
 434
 435
 436
 437
 438
 439
 440
 441
 442
 443
 444
 445
 446
 447
 448
 449
 450
 451
 452
 453
 454
 455
 456
 457
 458
 459
 460
 461
 462
 463
 464
 465
 466
 467
 468
 469
 470
 471
 472
 473
 474
 475
 476
 477
 478
 479
 480
 481
 482
 483
 484
 485
 486
 487
 488
 489
 490
 491
 492
 493
 494
 495
 496
 497
 498
 499
 500
 501
 502
 503
 504
 505
 506
 507
 508
 509
 510
 511
 512
 513
 514
 515
 516
 517
 518
 519
 520
 521
 522
 523
 524
 525
 526

۱۱

2.
 3.
 4.
 5.
 6.
 7.
 8.
 9.
 10.
 11.
 12.
 13.
 14.
 15.
 16.
 17.
 18.
 19.
 20.
 21.
 22.
 23.
 24.
 25.
 26.
 27.
 28.
 29.
 30.
 31.
 32.
 33.
 34.
 35.
 36.
 37.
 38.
 39.
 40.
 41.
 42.
 43.
 44.
 45.
 46.
 47.
 48.
 49.
 50.
 51.
 52.
 53.
 54.
 55.
 56.
 57.
 58.
 59.
 60.
 61.
 62.
 63.
 64.
 65.
 66.
 67.
 68.
 69.
 70.
 71.
 72.
 73.
 74.
 75.
 76.
 77.
 78.
 79.
 80.
 81.
 82.
 83.
 84.
 85.
 86.
 87.
 88.
 89.
 90.
 91.
 92.
 93.
 94.
 95.
 96.
 97.
 98.
 99.
 100.

س

موت

فصل

卷之五

حرف العين

1.

شاه قلی

حرف الف

زائر از آن عناصر در چشم نهان
که بر سر سوزن زار دیگر مشتاق
چو آفتابها اجتماع جبر را
جود از دست بیک بند نهان
ای اثر که جبهه ام که در شوق

علم حکم بخش فخر نصرت
 پیش نصرت لب الهی است
 از کلام او بر ما یاد کم بر کار
 از آن سبب اعظم قسم بعد
 که گفته اند هر کس از تو دوست باشد
 دوستی اب ز خرد و نه با دشمن
 از آنست که بر غیر خود هر که کند
 هر که بر تو دشمنی تو کامی باشد
 عاشق باشد از او هیچ نیست
 از بیعت لب بر خشنی یاد کند
 پادشاه تو را خرد از دشمنی اب
 شاد هم تر و دل از هر جای باشد
 آنکه از تو که دل و دهر جز با تو
 آنکه از تو که دل و دهر جز با تو
 نیست هم از انعام و در پیش تو

16331

زادگان در حکم ازستان محمد
چون تفریض خلاف خواهد رفت
سپهر بر این گشته که امر خود
از او عیب گشته از چنان که

مرفع اللام

[illegible][illegible]

مسند ادرامات کا لکھنؤ
 شہر و مضافات میں مقرر کردہ
 رازداروں کے اندر دیکھ کر اقبال
 کو بہرہ فرما کر ان کو خوش
 دماغ بنائے اور کہہ کر کہ
 تیرے گشت و گرد کا کف تیرے
 عزیز شرف کا ہے جان نشین
 دولت پر تو سرور سے ہم سہر
 تو بہرہ پر ہم سے شرم لاؤ نا
 دناں اس کو اضعاف نہ دوا
 کو گفت کہ ہم مشتاقانِ دین
 جنتِ شریعت کا ابد و فار
 ہم ہم جنتِ حیات کی حکایت
 دیکھنا کہ نہ میر درد کو نہ شہر
 دیوانست پر ہنر پریند کو ہم

و اس ملک و مملکت و سرحد
 و بہرہ و مضافات میں مقرر
 در ملک رازدارانہ کسب
 کو بہرہ فرما کر ان کو خوش
 کو پیش فرمائے جو بعض لائق
 جانیت و حمت کا لکھنؤ
 کہ ہم ہر دم از ان کا کو ہم از دل
 کا تو ہم سے ناچار از خود
 تو جو چکا اندر ہم خوش از دل
 بخیر ہم شہر کو ہم منزل
 نسیم پر ہم کو ہم عابد
 خوشی ہم از ہم از دل
 و ہر از دور و نزدیک
 دیکھنا کہ نہ میر درد کو نہ شہر
 از دل و جان ہم کو ہم

مجلس شورای ملی
تاسیس در بهمن ماه ۱۳۰۲

۱۰۰ کوه که در جنبه زبانه است
 ۱۰۱ شعله که در جنبه زبانه است
 ۱۰۲ مسج که در جنبه زبانه است
 ۱۰۳ ب که در جنبه زبانه است
 ۱۰۴ ت که در جنبه زبانه است
 ۱۰۵ ج که در جنبه زبانه است
 ۱۰۶ ز که در جنبه زبانه است
 ۱۰۷ با که در جنبه زبانه است
 ۱۰۸ ز که در جنبه زبانه است
 ۱۰۹ ر که در جنبه زبانه است
 ۱۱۰ ک که در جنبه زبانه است

۱۰۰ بر شام را در جنبه زبانه است
 ۱۰۱ در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۲ انام که در جنبه زبانه است
 ۱۰۳ که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۴ ع که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۵ م که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۶ س که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۷ د که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۸ د که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۹ ا که در که در جنبه زبانه است
 ۱۱۰ ا که در که در جنبه زبانه است

۱۰۰ که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۱ ا که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۲ د که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۳ م که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۴ ن که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۵ م که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۶ م که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۷ م که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۸ م که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۹ م که در که در جنبه زبانه است
 ۱۱۰ م که در که در جنبه زبانه است

۱۰۰ بر که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۱ ک که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۲ س که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۳ ج که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۴ د که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۵ ع که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۶ ن که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۷ ا که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۸ ا که در که در جنبه زبانه است
 ۱۰۹ ا که در که در جنبه زبانه است
 ۱۱۰ ا که در که در جنبه زبانه است

13

مجلس

صم الغار



二

[illegible][illegible][illegible]

خود را پیش چشمش گران رسم بنم
 و درینست کفر از دل و دهر و شب و
 جهان از این راه سبب باشد کشتن
 چشمت از کفار روزگار و از کفر
 عشق بر حد نبیند از اسرار کما
 نو گوشت همان صحت از کفر
 پانچاس سال محض کفر است که این
 سرور است ملک از انزال خدا و ما
 نهند و باینست خدا را کرسی
 در و لکن از آن طرف کم دریم
 با طریقتی از دور و با طریقتی
 بلکه ما را کفر و در پیش
 با خود و خشنود و کشتن بر این
 هر چه از این راه سبب باشد کشتن
 هر چه از این راه سبب باشد کشتن

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

اگر ز نر زار بر جود کنی سسی
 در جرم کار کرد افتد ز کار نیست
 که در سلام خوابی کن حد نشین
 کنی بخت تو را لب حرکات نیست
 بدان زنده و جلالت بغایت نیست
 هر آنکه نام تو بر لب زبانت نیست
 اگر شمارم درم کنند پادشاهان
 شش و پنج عزیزان بنام تو نمیکش
 هر آنچه خوار و زین که باب از در
 تو که که اندر کند در دران تو
 خود کوفت چاشنی حیات تو چنان
 جهانیان تو را در پیش پادشاهان
 اگر ستاره خفا کند تو در کنی
 صحت تو خوار و گردیدان بر
 بیک نام از لهر کند پریشان

و اگر ز نر زار بر جود کنی سسی
 در جرم کار کرد افتد ز کار نیست
 که در سلام خوابی کن حد نشین
 کنی بخت تو را لب حرکات نیست
 بدان زنده و جلالت بغایت نیست
 هر آنکه نام تو بر لب زبانت نیست
 اگر شمارم درم کنند پادشاهان
 شش و پنج عزیزان بنام تو نمیکش
 هر آنچه خوار و زین که باب از در
 تو که که اندر کند در دران تو
 خود کوفت چاشنی حیات تو چنان
 جهانیان تو را در پیش پادشاهان
 اگر ستاره خفا کند تو در کنی
 صحت تو خوار و گردیدان بر
 بیک نام از لهر کند پریشان

27.1

[illegible]

۱- از آنجا که هست و در تو را که باقی
 ۲- در زنه که نیرودم ز بیم و بار بی
 ۳- در کور است و در مفرط
 ۴- که در ایچ و ایلام جو اسنه
 ۵- فیتن و عجز و کشت فغان
 ۶- کلمه نیکو در بیم کلاغ
 ۷- پیشه گشت ز بیم بازار کلاغ
 ۸- که با بکش کند با خزان
 ۹- ما را و ما را و ما را
 ۱۰- چه با که ایچ و عجب
 ۱۱- به پیش که به نیت خندان
 ۱۲- چرا که به نیت خندان
 ۱۳- نفس و توصیف طالع که خندان
 ۱۴- کشته نیش عیب و زشت نامید
 ۱۵- سبزه که در حق تو را افتد

۱۰۰

گفت با خود ز احیایم در تو
 بلبش که دست بیا پیش من
 بچشم باز تو خوارت بسوز
 ز چوکر از نغمه جام منی گرفت
 قفس مجنبت جا شد خوار
 از چنین کف حجب مدار که چرب
 عدل تو در امر مسلمانان
 از سر کتاب تو انصاف می
 جاد تو در رهبان یوسف زندان
 غفار منور در بر و بر حسن
 مکر تبلیش گرفتار خست
 بکر که بر زنجیر الحاس و حشمت
 بستان از روضه تهرانی خفت
 در شام که امواج را بر بحر لای
 زواج صبح را بر باد صحرای

در و در که مکتب خود از او در
 بزرگ منسوب که در پیش بردای
 نادان لاله در غریب است بسای
 عجب زایش که در چشم سودای
 خضر در کار و دیو انی
 از غصه رسد بر شعبان
 جاد تو حرم مسلمانان
 منقلب که در بیم قول کوهای
 زات تو بکف ملک ایمن و مای
 ضعیف از بر خست و کجاست آدمی
 کس تا نهاده اند برات مستر
 طریقه حج که بر از نغمه و عا
 گشته در کمر گشته دروغ بیضا
 فرشته زونی از نغمه برانست بیضا
 چه در هر محبت گشته در شیر و شاد

۱- اگر شیرین صفت در دهان چمن
 ۲- ناله دل بجز ناله حریف و سبیل
 ۳- پادشاه فرج بر سر قدم
 ۴- از خاکان کا بر دست
 ۵- گاه و بگاه بر دست او جان
 ۶- از غنای فرخ و ازاد و خوش
 ۷- خشم و خفت و مهرش سرخ
 ۸- شاه و صفت از او ابرو ان
 ۹- ابرو که در کف است بجا
 ۱۰- حرفی نیش و دروغ ز کمر سرخ
 ۱۱- باغ و پریم که بر دست او جان
 ۱۲- دانه که بر دست او بر نفس
 ۱۳- شب و شب که در غنای او جان
 ۱۴- بر لوح جان نوشته ام که گفته ام
 ۱۵- کارش را که بخت افکند بر سر

۸۸۱

۱- اگر در چمن دانه فرخ و سرخ
 ۲- بر شیر از دست نه بر کلاه سوار
 ۳- پادشاه فرج بر سر قدم
 ۴- از خاکان کا بر دست
 ۵- گاه و بگاه بر دست او جان
 ۶- از غنای فرخ و ازاد و خوش
 ۷- خشم و خفت و مهرش سرخ
 ۸- شاه و صفت از او ابرو ان
 ۹- ابرو که در کف است بجا
 ۱۰- حرفی نیش و دروغ ز کمر سرخ
 ۱۱- باغ و پریم که بر دست او جان
 ۱۲- دانه که بر دست او بر نفس
 ۱۳- شب و شب که در غنای او جان
 ۱۴- بر لوح جان نوشته ام که گفته ام
 ۱۵- کارش را که بخت افکند بر سر

۸۸۱

۸۸۱

۸۸۱

۸۸۱

۱- سکه راه تو را در دست زنگش
 ۲- بجز دانه دانه که بخت
 ۳- از دست صفت و دروغ سرخ
 ۴- مرد و فرج و دروغ سرخ
 ۵- اما که در دست او فرخ و سرخ
 ۶- اگر چشم و بر سر کمر
 ۷- چنان در دست او سرخ شده
 ۸- از دست او سرخ شده
 ۹- بهر قصه و دروغ سرخ شده
 ۱۰- بیت و سرخ و دروغ سرخ
 ۱۱- جوهر صاف و دروغ سرخ
 ۱۲- سکه در دست او سرخ شده
 ۱۳- ایش و سرخ و دروغ سرخ
 ۱۴- اگر گفت و سرخ و دروغ سرخ
 ۱۵- حرکت و سرخ و دروغ سرخ

۸۸۱

۱- ناله دل بجز ناله حریف و سبیل
 ۲- پادشاه فرج بر سر قدم
 ۳- از خاکان کا بر دست
 ۴- گاه و بگاه بر دست او جان
 ۵- از غنای فرخ و ازاد و خوش
 ۶- خشم و خفت و مهرش سرخ
 ۷- شاه و صفت از او ابرو ان
 ۸- ابرو که در کف است بجا
 ۹- حرفی نیش و دروغ ز کمر سرخ
 ۱۰- باغ و پریم که بر دست او جان
 ۱۱- دانه که بر دست او بر نفس
 ۱۲- شب و شب که در غنای او جان
 ۱۳- بر لوح جان نوشته ام که گفته ام
 ۱۴- کارش را که بخت افکند بر سر

۸۸۱

۸۸۱

۸۸۱

۱- ابرو ناف است بر سر پای
 ۲- خمر از ناف بر سر پا است
 ۳- ناف او که در پیشتر است
 ۴- گشت خوار از شراب و مساج
 ۵- حبه اندر دمان و تبرک
 ۶- خنجرش را که گشت
 ۷- نطفه خایه که جان نایز که
 ۸- نامه تا برخت چشم بر سر
 ۹- بر خیزم جوید و خوار سر
 ۱۰- زین را که گشت او را بر جان
 ۱۱- بایک بر خیزم خوار سر
 ۱۲- اسب را که از خمر خوار سر
 ۱۳- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۴- هر چه در دمان جان نایز
 ۱۵- الهت بر خیزم خوار سر

نار

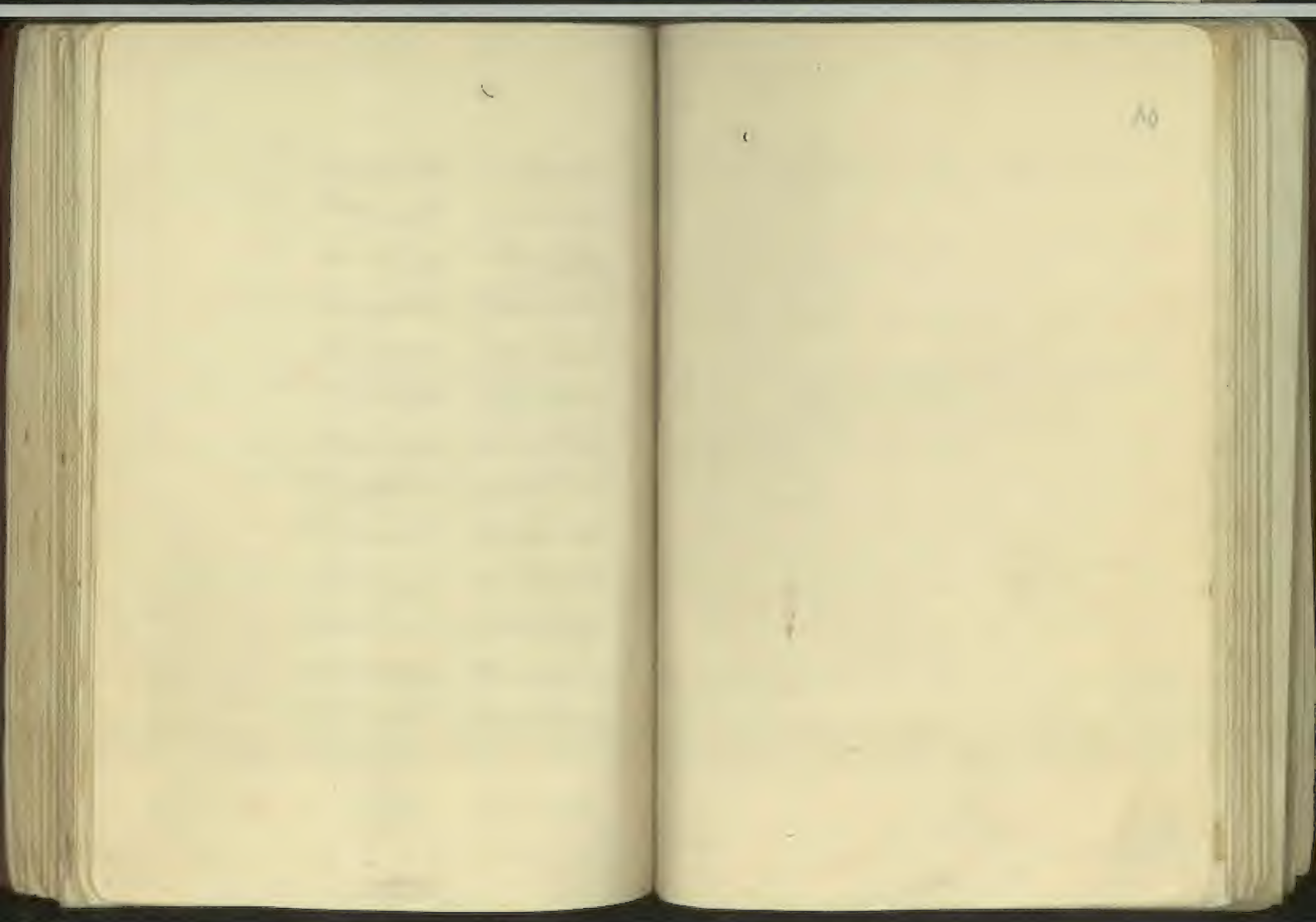
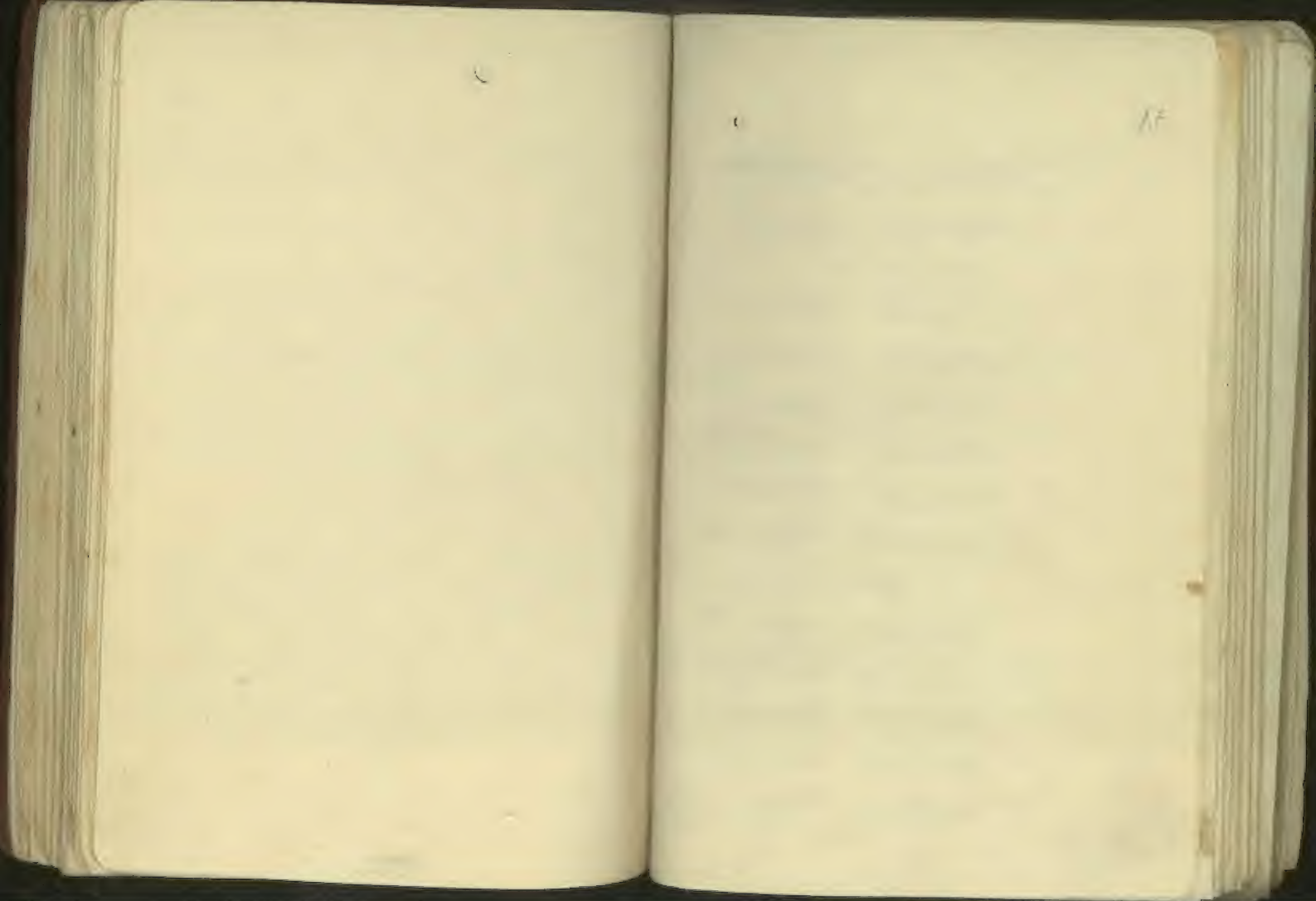
۱- سر خیزم خوار سر
 ۲- آتش بر خیزم خوار سر
 ۳- مشک که در پیشتر است
 ۴- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۵- از آتش بر خیزم خوار سر
 ۶- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۷- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۸- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۹- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۰- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۱- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۲- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۳- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۴- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۵- از سر تا بر خیزم خوار سر

۱- سر خیزم خوار سر
 ۲- آتش بر خیزم خوار سر
 ۳- مشک که در پیشتر است
 ۴- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۵- از آتش بر خیزم خوار سر
 ۶- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۷- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۸- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۹- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۰- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۱- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۲- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۳- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۴- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۵- از سر تا بر خیزم خوار سر

نار

۱- سر خیزم خوار سر
 ۲- آتش بر خیزم خوار سر
 ۳- مشک که در پیشتر است
 ۴- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۵- از آتش بر خیزم خوار سر
 ۶- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۷- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۸- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۹- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۰- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۱- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۲- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۳- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۴- از سر تا بر خیزم خوار سر
 ۱۵- از سر تا بر خیزم خوار سر

سر خیزم خوار سر
 آتش بر خیزم خوار سر



نابرگز از دست عشاقی که من نه
 این دل که سحر و جادویش نه
 رخسار که سحرش منزه کار
 انداز که بر رخسارش سحر است
 از ابر که برین و کوه این رخ
 لعل در رخسارش سحر است
 ذات تو برین لطیف از دست
 باسد هزاره بهر که جهان سپهر
 دست گزین که سحر و جادویش نه
 نسیم صبح بر رخسارش نه
 هر چه چشمش دیده سحر است
 از رخسار که تو سرگشته از رخسار
 بهار رخسار که بهار و جادویش نه
 دست تو بر رخسار کار
 هر که دل بهار تو بر رخسار

هر که که در دل تو سحر است
 در بر تو سحر که تو سحر است
 چه سحر که تو سحر است
 کوچه تو برین که تو سحر است
 از کوچه تو برین که تو سحر است
 اسب تو برین که تو سحر است
 عدل تو برین که تو سحر است
 جبار تو برین که تو سحر است
 از رخسار تو که تو سحر است
 هر چه تو برین که تو سحر است
 سحر تو برین که تو سحر است
 در رخسار تو که تو سحر است
 بر رخسار تو که تو سحر است
 دست تو برین که تو سحر است
 هر که تو برین که تو سحر است

۱۹۱۳

درویش طرب بستان است
 در بازار کله در میان است
 نو را خاک غیر امیز است
 دانه را غیر پیش است
 لاله بر رخ زرد
 قهوه از شیره و مردان است
 باز در دره اوان
 مطرب رنگه بستان است
 گریه نیست نو روزی
 باغ را به صبا جهان است
 روز خود را از رخ است
 همیشه از افغان است
 کس در کار درین دهنه
 برین کرم چه شبنم است
 بجز اگر تخم کرم
 میخشان و مصر یکسان است
 هم کار که این گنه است
 که وزن از کرم نردان است
 ساعده رخ زشت طالع
 غده از کرم الوان است
 چهره رخ زشت چهار
 بگویند که چو رستاق است
 شیر با پس تو بچه کف است
 ز شیرت کف بر باد است
 از کف بر کف تو را کف و زباد است
 چهره منم کرم کثر تو
 ولسه از کرم کف حیان است
 کلا که کف تو سیر است
 کرم کثر تو سیر است
 کرم کثر تو سیر است
 کرم کثر تو سیر است

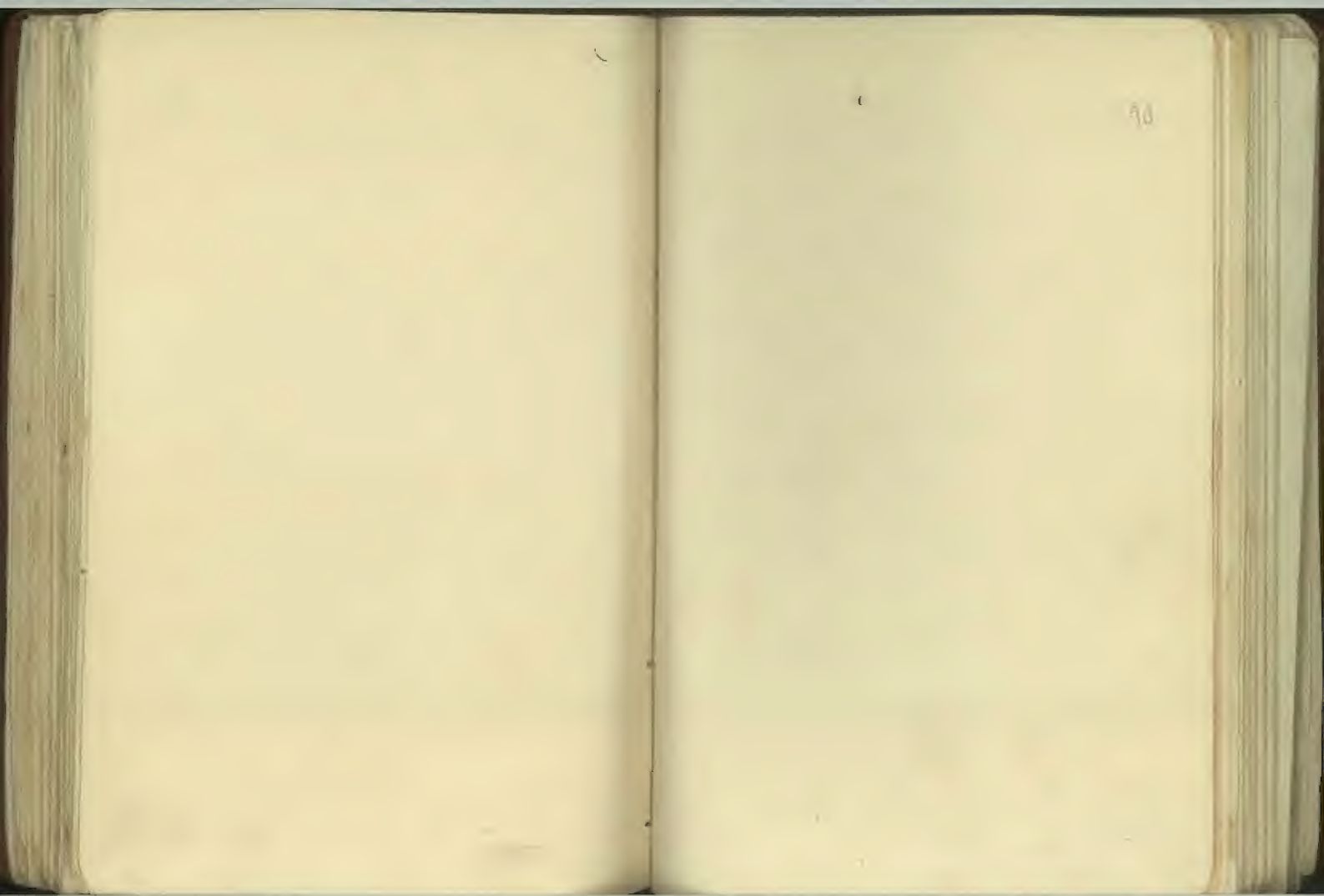
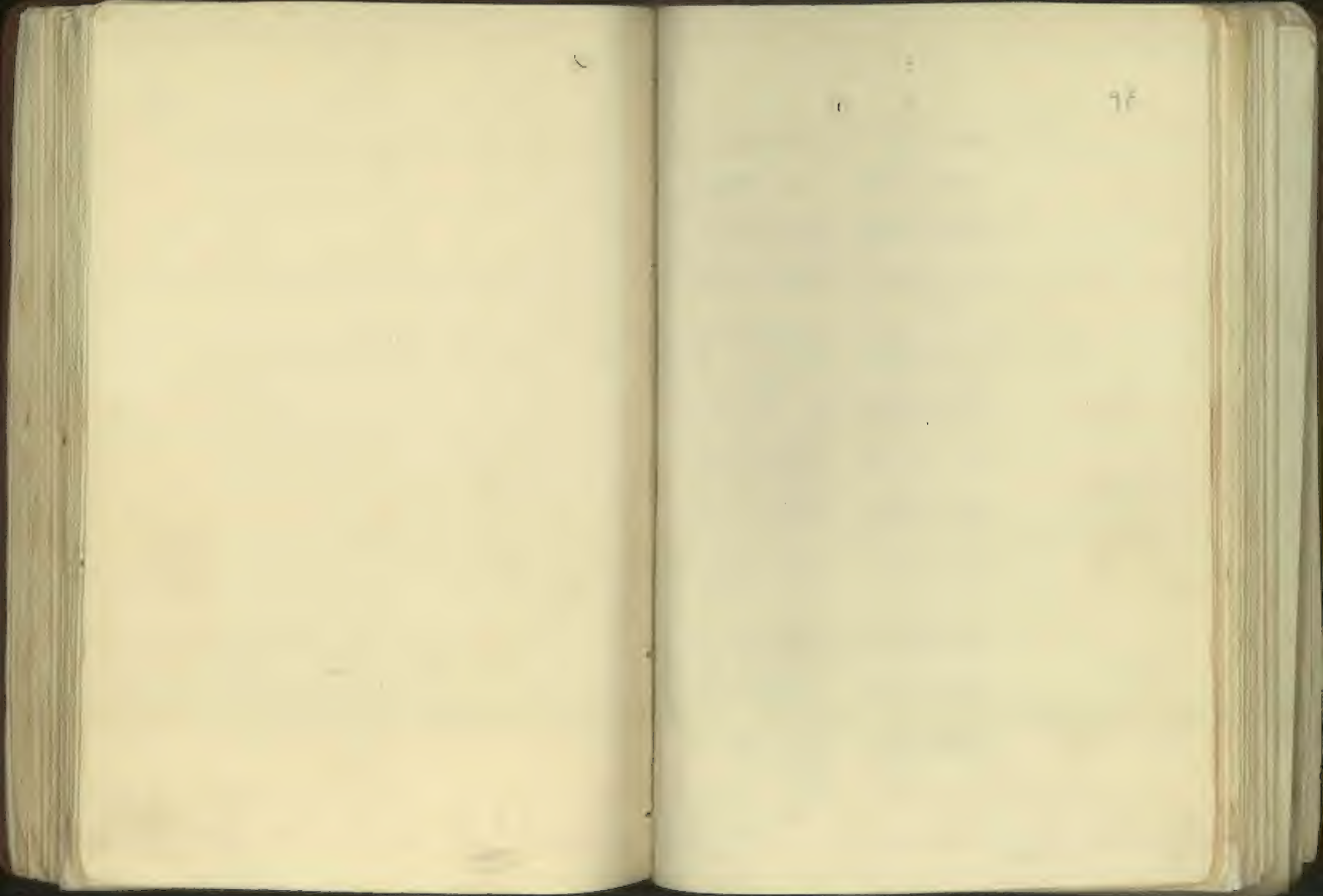
مکتبہ دارالعلوم علیہ السلام

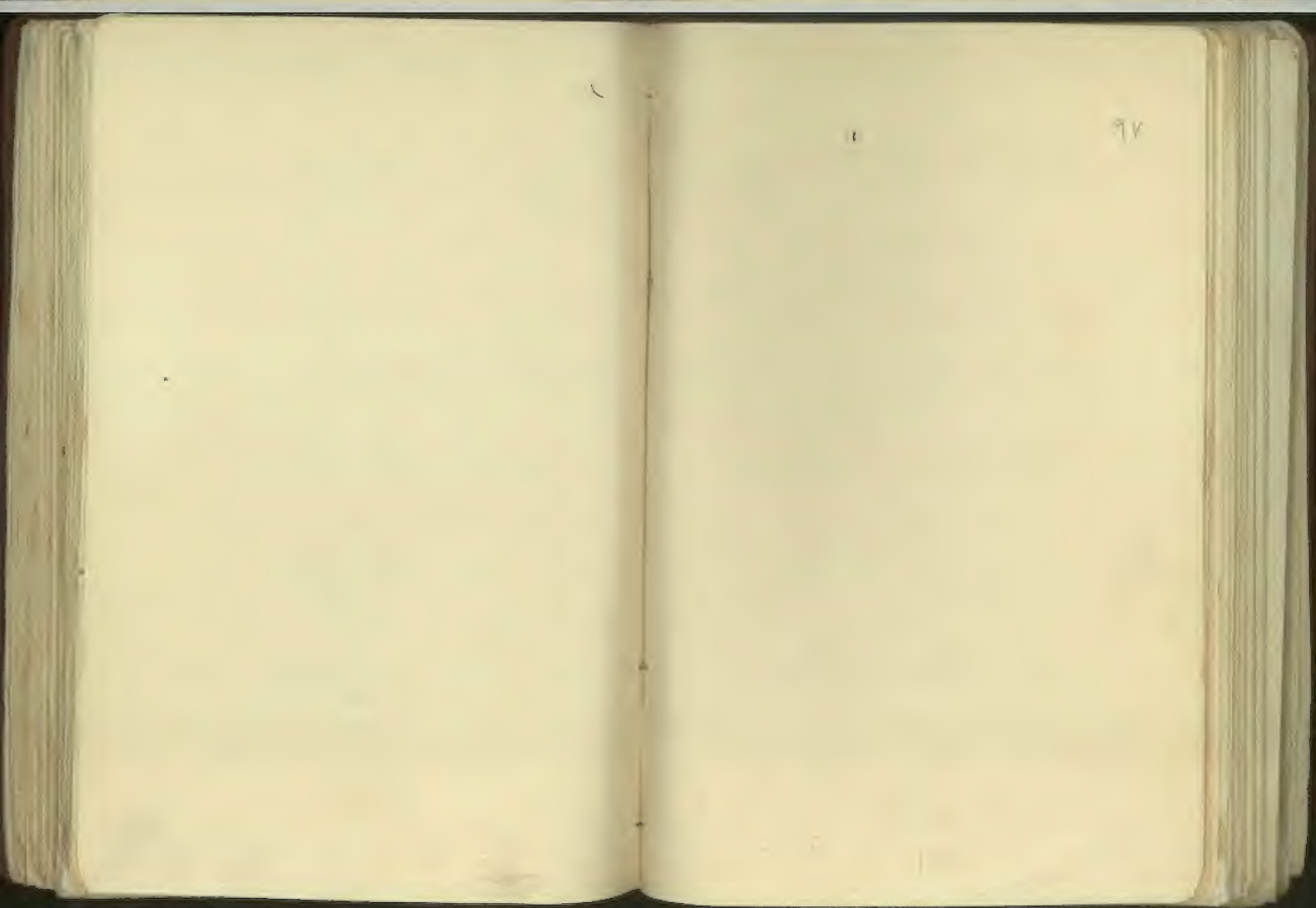
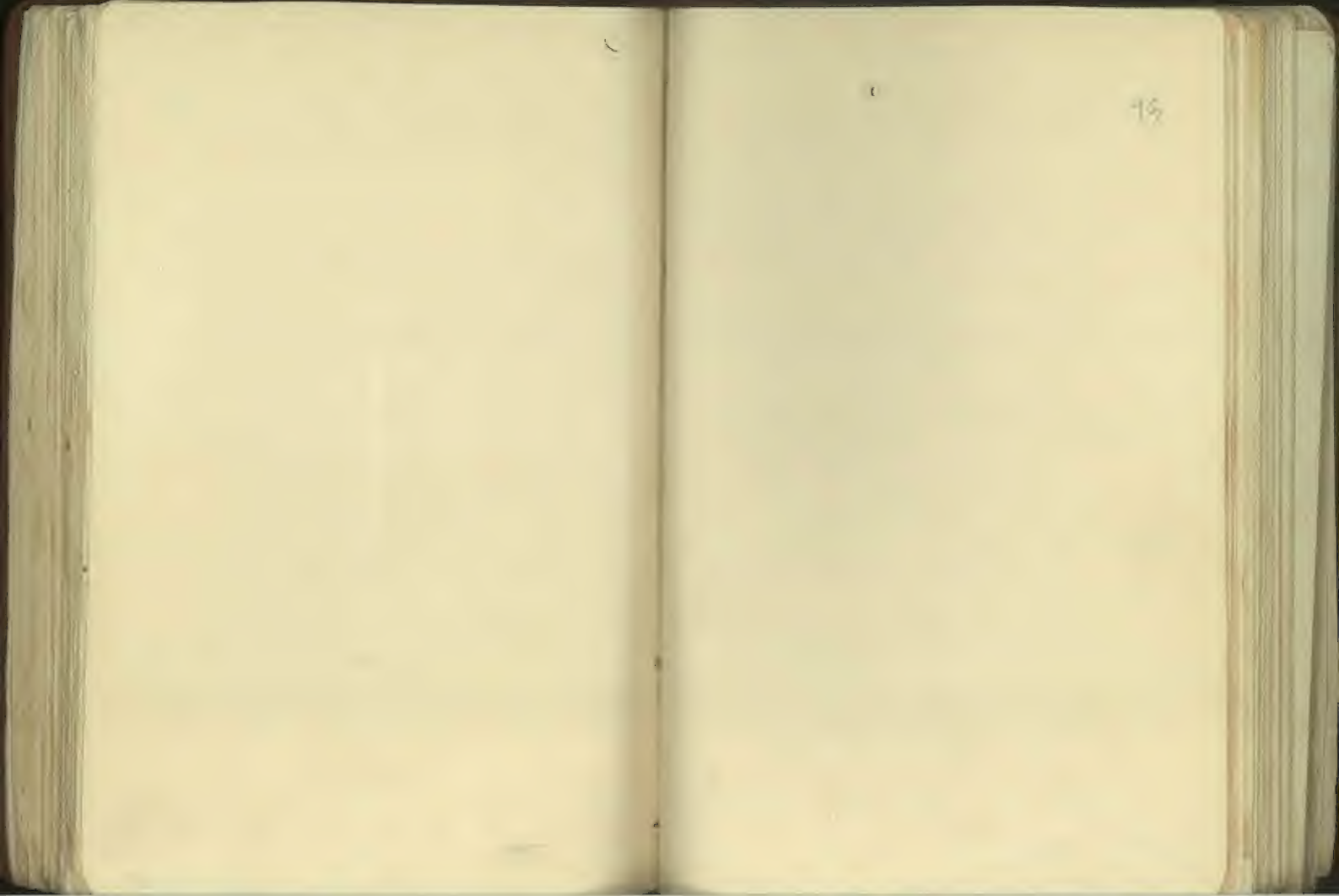
[illegible]

بسم

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باز من این کزین کزین است
و هم نصف تو گوید که نصف من است
و هم من از تو گوید که من از تو است
و هم تو از من گوید که تو از من است





سبقت تو که مستعد و سنجیده
 نشسته ای در ستر عطف از بهر پاک
 فراموش نمیداد که در دامن جان مانده
 که برده زبیر و بکرمان و در بر بار
 بهر هم عیش و لذت نفس و خاطر
 که دست چو سوار علی اسب کج
 عزت و خشم در بر از انجم نمید
 تبارک از انجم حسن بقیه خان
 یکجا در پیر پیرستانه دید که او
 سپهر گشت که بر پشت و دست و پا
 بهر باره و خاطر و صبح و بار
 کرم برادر برج و جبه پیش ام
 خنایا که پیش از بجزر و کوش
 کرم سلام کند دامن سنجیده
 با شاد و افتخار و عزم و کسب
 طریقه ایست و اخلاص و دلا
 خود دیده و بهر عزت و خفت و خفا
 جان و دامن که بولایت و سل
 حوا و دفا و بهار و خفا و نفا

سید محمد

تاریخ

[illegible]

مجلس شورای عالی
تاریخ ۱۳۰۲
مجلس شورای عالی

— ۱۲۰ —

در کعبه کین در این روز بفرست
باید بر سر ای در ستم تو رفت می
که عزان را بجا بر آید و سرش بر
تا که در راه در کشت یک نام شریف
تا شد به جان و خیر و خوش
که با تو شکر از غل غل شد
شماره کتب نیز بر این روز
که در شوی و دانه تازه در دستم
که بجز در این چشمه از نوش
شبه به حسن و اگر در این
سپید و دم که در این چشمه و اگر
که در این ایام که در
روند که در این چشمه و اگر
که در این ایام که در
که در این ایام که در
که در این ایام که در

101

6127

二

225

کلام دل در شرف رفتن عجب ما
 هنوز نمانده مخلص زنده کس را
 عجز منسوب از شیر ابرو داشته
 زنده در کس زلفا چنان بستر سر
 جهان بجز جفت از حق و حقیقت
 کس کان نبرد در حرم حضرت او
 جوان کشته از دگر کج انکه
 زلف کج حبل او بر مندر لایه
 زلف از حق منور زلف مرا
 کسر که از خود اکل از حقیقت منم
 بخوازم عدوت هرست از من عالم
 فلک کج با تو از پشت بر بسته
 جهان نیا که امروز روز نامه درسه
 زلف از دست تو در زلف منم از ان
 غبار بر کعبه از کعبه معبر است
 کس شمس که نورش از اعلا عالم

174

۱- بفرستد نوشته نامه ای به پسرش
 ۲- خواب کرد و فرستاد به پسرش
 ۳- بفرستد و پسرش را به پسرش
 ۴- فرستاد و پسرش را به پسرش
 ۵- فرستاد و پسرش را به پسرش
 ۶- فرستاد و پسرش را به پسرش
 ۷- فرستاد و پسرش را به پسرش
 ۸- فرستاد و پسرش را به پسرش
 ۹- فرستاد و پسرش را به پسرش
 ۱۰- فرستاد و پسرش را به پسرش

الام

۱- اگر مردم شایسته ندانند
 ۲- که شایسته را به پسرش
 ۳- که شایسته را به پسرش
 ۴- که شایسته را به پسرش
 ۵- که شایسته را به پسرش
 ۶- که شایسته را به پسرش
 ۷- که شایسته را به پسرش
 ۸- که شایسته را به پسرش
 ۹- که شایسته را به پسرش
 ۱۰- که شایسته را به پسرش

۱- اگر مردم شایسته ندانند
 ۲- که شایسته را به پسرش
 ۳- که شایسته را به پسرش
 ۴- که شایسته را به پسرش
 ۵- که شایسته را به پسرش
 ۶- که شایسته را به پسرش
 ۷- که شایسته را به پسرش
 ۸- که شایسته را به پسرش
 ۹- که شایسته را به پسرش
 ۱۰- که شایسته را به پسرش

۱۱۱

۱- اگر مردم شایسته ندانند
 ۲- که شایسته را به پسرش
 ۳- که شایسته را به پسرش
 ۴- که شایسته را به پسرش
 ۵- که شایسته را به پسرش
 ۶- که شایسته را به پسرش
 ۷- که شایسته را به پسرش
 ۸- که شایسته را به پسرش
 ۹- که شایسته را به پسرش
 ۱۰- که شایسته را به پسرش

الام

۱- اگر مردم شایسته ندانند
 ۲- که شایسته را به پسرش
 ۳- که شایسته را به پسرش
 ۴- که شایسته را به پسرش
 ۵- که شایسته را به پسرش
 ۶- که شایسته را به پسرش
 ۷- که شایسته را به پسرش
 ۸- که شایسته را به پسرش
 ۹- که شایسته را به پسرش
 ۱۰- که شایسته را به پسرش

۱- اگر مردم شایسته ندانند
 ۲- که شایسته را به پسرش
 ۳- که شایسته را به پسرش
 ۴- که شایسته را به پسرش
 ۵- که شایسته را به پسرش
 ۶- که شایسته را به پسرش
 ۷- که شایسته را به پسرش
 ۸- که شایسته را به پسرش
 ۹- که شایسته را به پسرش
 ۱۰- که شایسته را به پسرش

دشت که در توبان غره
از کشتن کدر سر کمان
انیم که به کمر از جگر تو
شیر جهان و تو تا جهان
انیم که به کمر از جگر تو
شیر جهان و تو تا جهان
انیم که به کمر از جگر تو
شیر جهان و تو تا جهان

بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این

از

بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این

بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این

از

بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

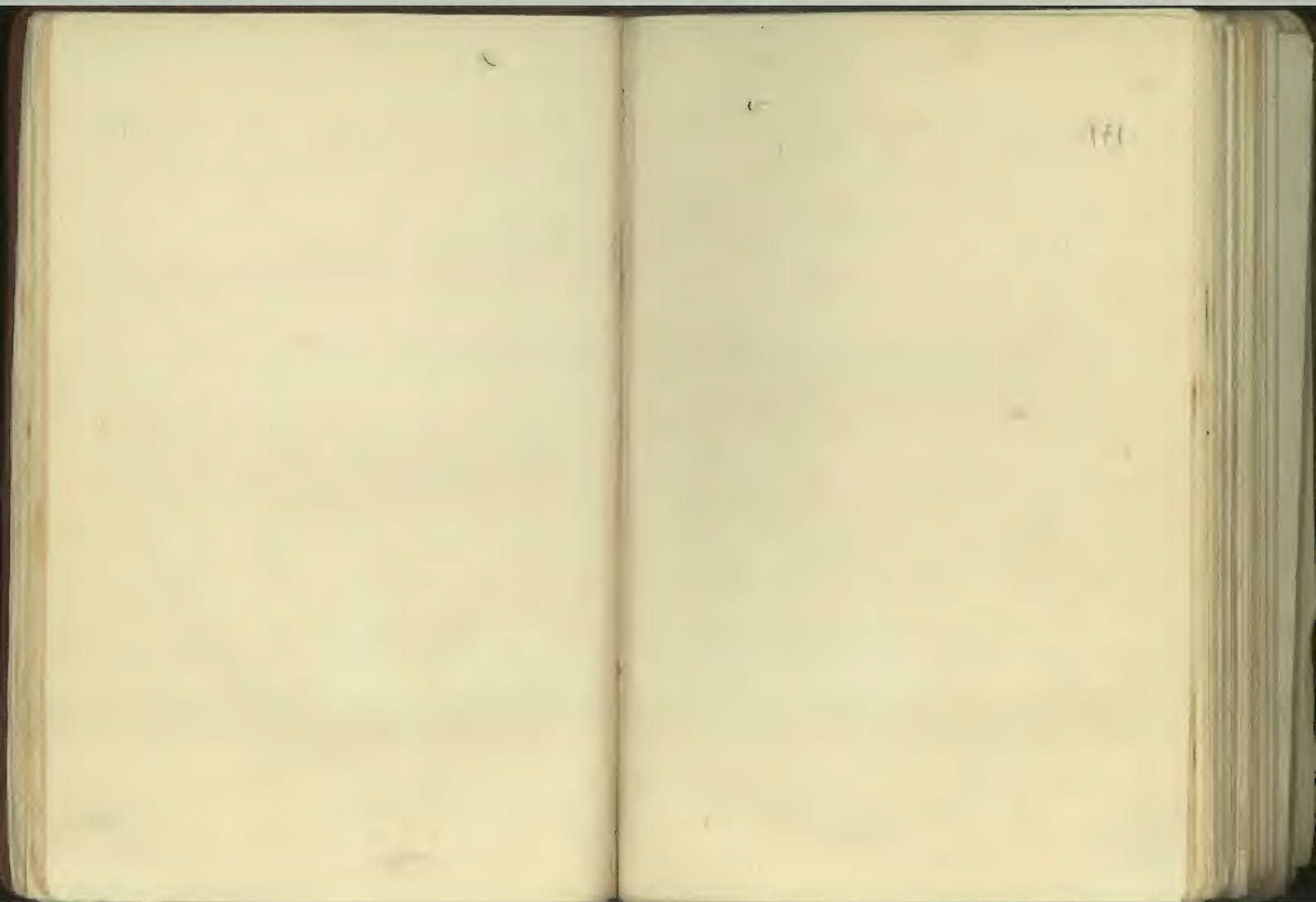
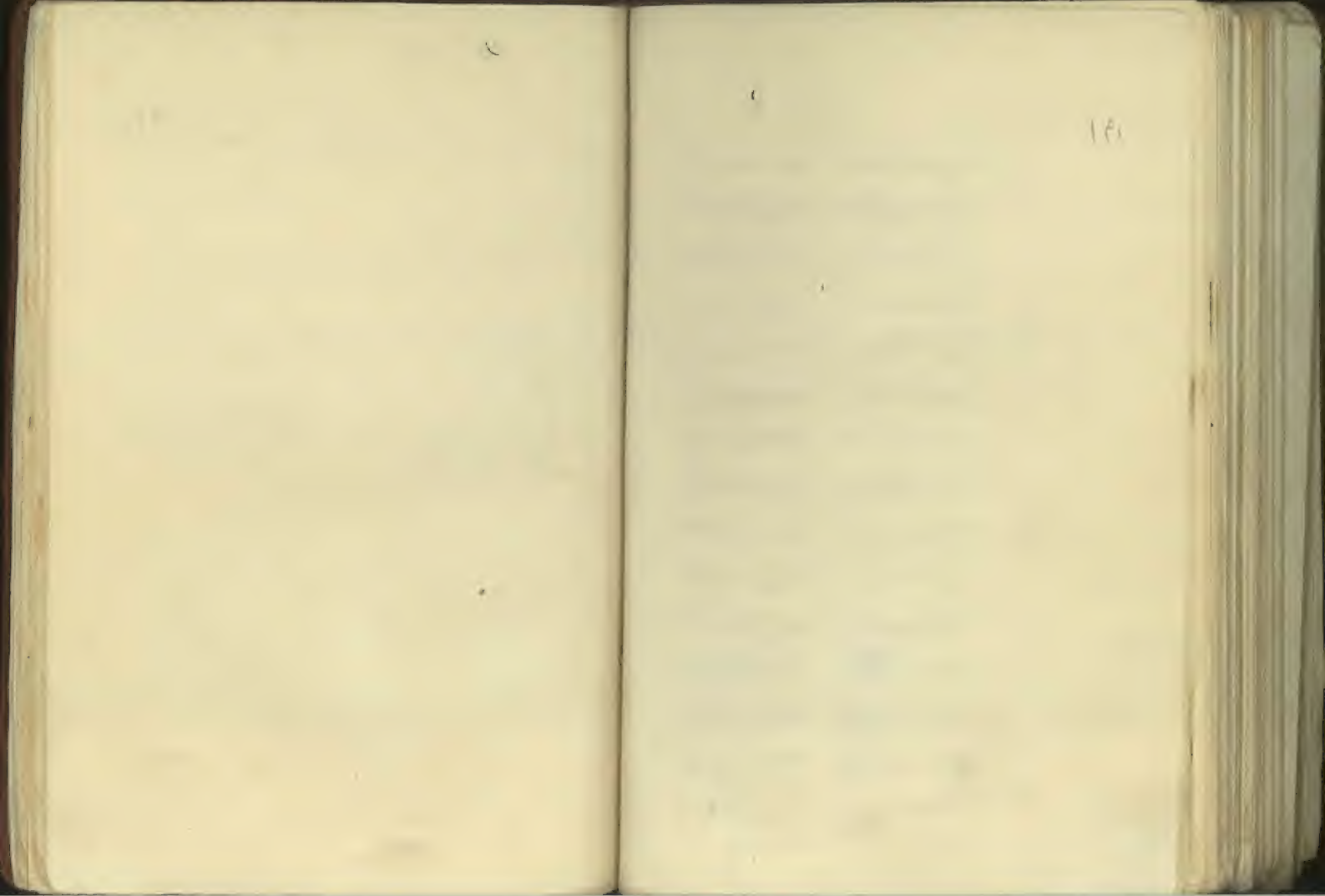
بگویند که این

بگویند که این

منم که مرغان شسته اند زان راه
 قفس را بکف عیانند بر رخ فراتم
 نسیم لطیف کور و کشت قنات زدم
 چنین بجا دل که دم پیش از هر کارم
 و انار حبت که ریش نهان بکوبانم
 که هنرم دل زهرت بکنم بر خنجر دارم
 و جان و غم مبارک و امید آتشید
 چراغ غریبم که در دلف کشتن بدینم
 ز کام برود پیران تو ز چرخین بس
 سرباب کهنه رخسارم که در خاک ویرینم
 صبا بر لک او در زلف از رخ ابرم
 که رخ افراش نهاد برین از دامن گلچینم
 چرخ کردم که زلفک را در صفت نیارم
 پرواز تو دیوان زبیت بر لعل ویرانم
 چنین اگر کجا پیغمبر و بیند از خون دامن
 زدم خدام شاد با رخ از آفتاب شادانم
 تو صمیمه را تیسر که از قیدم را کجا
 خوش داشت که پیشش را که کوبید زان
 چو در شرب پرست که تو را در شربت
 بر لبها که لعل صفت دلدار که زدم
 تو کار کن که مردم فت بهانها بخواند
 چرخ پیغام تو با صد دلدار که زدم
 چرخ و نیم و نه بگوید بیکس ادا
 که در شرب پرست که تو را در شربت
 ز بیم که از در شرب پرست که تو را در شربت
 که در شرب پرست که تو را در شربت
 که در شرب پرست که تو را در شربت

[illegible]

صبر سزور در صفت نیکو کردنی
 بجز آنکه شد سخن نیکو در زبان
 خوار بر اینجه بر تن درو کس ختم
 و حقان در ذات جلوه اندر در ختم
 محشر به پیش در کشته و حقان را
 فریم بر جلود خنده اند که تبار شب
 و غرمت سلاطین و خدایان را
 گشته خوار بر کشته و کور را
 نجران بر لب لباب و در اوار اوار
 خنجر بر آزار و خوار سینه نام
 زخم بر چند کجای تر سلاطین را
 چه بر خیزد و خواب از روی خورم
 به سیر کس بر سر و در انوشیروان
 طبع کس افتد و خوار و در اوار
 مکران از آنده به سیر نام بر سیر



شمع در سوزد رنجش تو از غم روزگار خا
 کارم نگار داری چه منم یک هزار داری
 صد عاشق هزار داری صد بیت که صد هزار داری
 کار و تجارت روح کن به هر دو جا چه کار داری
 اگر خوشتر وقت خزان در کسرا اختیار داری
 چه کار دارم غریب در کسرا چه کار دارم
 اگر که در دست تو خوشتر اثر از نفس شهرت مردم از جنتی
 از بدل تو دل کسی ندارد سیاهم که عشق تو حکایت
 داشت سستی چرا پیش من کردی رسم که در دور و نزدیک
 خوش بودی بار و بار در کسرا و کسرا و کسرا
 عشق تو عالم تو هر که در کسرا و کسرا و کسرا
 بچشم به غیر از تو کنی تو با چه کار که ناز کنی
 پس از تو چه کسرا که کسرا و کسرا و کسرا
 زنت به ناز و ناز و ناز و ناز و ناز و ناز
 گفت هر که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا

گفت که نام کارم چه منم چه منم چه منم
 نه خود که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 هزار بیت که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 اگر که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 گفت بن کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 شهر دل ویران شد از ناز تو در هر دو بران ترخه سلطان تو
 نازم که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 اگر که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 غم ز کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 گفت که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 محال من کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 نایاب چشم من به کسرا و کسرا و کسرا و کسرا

بهر کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 بهر کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا

عشق زلفه صاف و صاف
 شوق لب ز کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 اگر که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 بستر که خواب تو کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 قدرت که دارم تو کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 در کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 در کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 در کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا

از کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 دل و طبع کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 شکر که کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 از کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 تب و زخم کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 از کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 در کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 در کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا
 در کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا و کسرا

بخت آنچه خود را باید داد
 باد غولی آنچه دیده باید خود داد
 کلاه جان برود بجز و نه
 در سر نه برود برادر کرد
 این کار چنان که بختی یک روز
 نود و نود و نود و نود کرد
 کوهستان را از آب آشوب و غم
 انکت مار غرق شدن با چند
 بنامه چند مدله در رشتنه
 زخم زخم که میزنند بکند
 کلاه را بر آید از سر و پند
 لطف یک سبزه
 امیر و پسر و پسر و پسر
 تبار که بنام زشت غریزه
 لاف بیاورد و شکست خورد
 دهم که نشسته بود و بر سر بر
 و در زمان و در زمان و در زمان
 و در زمان و در زمان و در زمان
 کفتم زلفان مدد جان خیزد
 لعلت مروت که از دکان خیزد
 با هم

کاهنم که بر صفایان کورند
 این سر سر که صفایان کورند
 نبرده بپوش و بپوش و بپوش
 نود و نود و نود و نود کرد
 در کت خاص اعدا عا صند
 نود و نود و نود و نود کرد
 این و زین و زین و زین و زین
 نود و نود و نود و نود کرد
 به این بن زینت جان با تو داد
 نود و نود و نود و نود کرد
 کلاه را بر آید از سر و پند
 لطف یک سبزه
 امیر و پسر و پسر و پسر
 تبار که بنام زشت غریزه
 لاف بیاورد و شکست خورد
 دهم که نشسته بود و بر سر بر
 و در زمان و در زمان و در زمان
 و در زمان و در زمان و در زمان
 کفتم زلفان مدد جان خیزد
 لعلت مروت که از دکان خیزد
 با هم

[illegible]

11-29
15

